

# حضرت والا

## مقدمه مترجم

نوشتن مقدمه در مورد «نجیب محفوظ» و نوشته‌هایش کاری است بس دشوار که خوشبختانه پیش از این برخی در اینترنت، نشریات و کتاب‌ها زحمت آن را کشیده‌اند و زحمت این حقیر را کم کرده‌اند. شاید به همین دلیل مناسب ندانستم که تکرار مکررات کنم. دست گذاشتن روی کتابی از تنها نویسنده عرب مصری برنده جایزه نوبل در سال ۱۹۸۸ و ترجمه آن هرگز کار آسانی نیست و نیازمند تمرکز و انرژی بسیار است. از طرفی در این دور و زمانه که یک کتاب پس از آن‌که با هزار مشقت و زحمت ترجمه شود و آماده برای انتشار، باید از چند هفت خوان بگذرد تا چشمش به نور آفتاب روشن شود؛ البته اگر روشن بشود و پشت هزاران «در» به انتظار ابدی ننشیند. نخستین در، در ناشری است که باید مترجم یا مولف آن قدر آن را بکوبد تا شاید جوابی از آن سوی بشنود و بتواند وارد شود. بسیار شده که این «در» در سایه یا به بهانه گرانی این سال‌ها در مملکت به روی مترجمان و مولفان بسته مانده است و آنان با دست خالی به خانه برگشته و دست از کار شسته‌اند یا به انتظار گشایشی در این کار قلم به زمین گذاشته‌اند. در زمانه‌ای که اگر یک کتاب

تولید شود معلوم نیست بتواند به سلامت از همه موانع عبور کند و اگر هم عبور کرد آیا به کتابخانه کسی راه پیدا می‌کند یا همانند بسیاری از کتاب‌ها در انبارهای ناشران خاک بخورد. بماند هزینه‌ای که یک نویسنده یا مترجم که در برخی موارد با تأخیر و پس از خواهش‌های فراوان بدست می‌آورد مزد یک صدم زحمتی نیست که برای تولید یک کتاب می‌کشد.

و اما پس از این کوتاه سخن آمیخته با اعتراض، به نجیب محفوظ برسیم که ترجمه هر اثرش کاری است بس دشوار و وقت‌گیر و هر کسی بخواهد دست به چنین مهمی بزند باید فراغت بال و دل بزرگی داشته باشد که مترجم اثری که پیش روی خوانندگان است به دلیل محروم بودن از این دو با دشواری‌های دو چندان‌تری روبه‌رو بود. آن‌چه که باعث شد این حقیر با تمام دشواری‌ها دست به ترجمه این اثر بزنم این است: علاقه به نجیب و نوشته‌هایش و شاید از این‌ها مهم‌تر تأثیری است که «حضرت والا» بر افکار و رویکردم در زندگی داشته است. از چهار سال پیش که ترجمه این کتاب را آغاز کردم بیش از ۱۱ کتاب (مجموعه ده کتاب برای نوجوانان و یک رمان برای بزرگسالان) ترجمه و منتشر کردم و دو کتاب از «توفیق حکیم» دیگر نویسنده برجسته مصری ترجمه کرده‌ام که از قضا پشت همان دری که پیش از این ذکر شد ماند! حضرت والا به قدری مرا به زحمت انداخت که یک بار احساس کردم باید از کرده خود پشیمان شوم و با نجیب و حضرت والا ایش خدا حافظی کنم اما دوست داشتم حداقل یک نفر با خواندن این اثر همانند من متأثر شود و به مانند شخصیت اصلی این رمان همه چیز خود را فدای آرمان و هدفی نکند که یا زمانی به آن برسد که زندگی‌اش رو به پایان است و از این رسیدن هیچ لذتی نبرد یا این هدف و آرمانش او را به ترکستان ببرد... «عثمان بیومی» شخصیت اصلی رمان فردی متعهد به کار خود به علت آن‌که متدین و

خدمتکاری امین برای کشور مصر است امری که باعث می‌شود خود را شایسته ارتقا از رتبه نخست تا هشتم که آرزوی اوست، بداند. زندگی این کارمند به زندگی یک صوفی پرتلاش شبیه است که سعی می‌کند به نورانیت برسد. اما این ارتقای مقام گویی رفتن به سوی جهنم است زیرا عثمان همه چیز خود را و بویژه عشق را برای رسیدن به رتبه‌ای که از همان ابتدا آن را در ذهنش داشت، فدا کرد.

حضرت والا دیدگاه نجیب محفوظ را در مورد زندگی آشکار می‌کند. داستان مردی که به قلبش خیانت و به عشق پشت کرد و به دنبال زنی از طبقه اجتماعی بالا رفت تا یکی از پله‌های ترقی او شود که بتواند از آن بالا برود و به هدف اول و آخرش برسد؛ مدیر کل.

اگر زن همان زندگی است پس هر کسی که از آن چشم‌پوشد ناچار از خود زندگی نیز باید چشم‌پوشد و بدین ترتیب خود را در معرض معامله به مثل قرار می‌دهد. حتی اگر آن شخص «عثمان بیومی» باشد که در رسیدن به هدف مقدس تلاش کند: «هدف زندگی همان راه مقدس است، راه بزرگی، یا تحقق الوهیت روی زمین است.» در حالی که او درنگ می‌کند و از خود می‌پرسد: «کدام هدف است و کدام وسیله، زن یا رتبه؟»

از تمام عزیزانی که این ترجمه را از نظر می‌گذرانند استدعا دارم هر نکته و انتقادی که به ذهن نازنینشان خطور می‌کند مرا بی‌بهره نگذارند تا در ترجمه‌های بعدی به کار گیرم...

در پایان لازم می‌دانم از دوست عزیز، نویسنده و مترجم گرانسنگ «احمد حیدری مجد» که تلاش‌های ستودنی بی‌مزد در ترجمه آثار نویسندگان ایرانی به عربی از خود نشان داده و همچنان نشان می‌دهد و هرگاه در ترجمه حضرت والا سکندری خوردم و به زمین افتادم دست مرا گرفت، تشکر ویژه

بکنم. این دوست نویسنده کمک شایانی در ترجمه برخی اصطلاحات و جمله‌های دشوار حضرت والا به این حقیر کرد. همچنین از دوستان گرانقدرم «مرجان محمدی» که با خواندن ترجمه‌ام نکات مهمی را به من گوشزد کرد و نیز «سمانه حسن زاده» و «اسماعیل حسن زاده» مدیر محترم انتشارات «بنگاه ترجمه و نشر کتاب پارسه» که به چاپ این کتاب کمک کردند، بسیار سپاسگزارم...

کریم پورزبیدآبان ۱۳۹۲

در باز شد. اتاق فراخ و بی نهایت به نظر می رسید. دنیایی بود پراز معانی و اشیایی هیجان آور، نه مکانی محدود که فقط چند تا شیء در آن باشد. باور کرد که اتاق، افرادی را که واردش می شوند می بلعد و ذوب می کند. در جا درونش شعله ور شد و در شگفتی جادویی غرق گشت. همان لحظه تمرکزش را از دست داد. هرچه نفَس، هوس دیدنش می کند نظیر زمین، دیوارها و سقف، به باد فراموشی سپرد. حتی گویی خداوندگار آرمیده در پشت میز را هم ندید. شوک الکتریکی به او وارد شد، شوکی الهام بخش و خلاق. این شوک، عشقی دیوانه وار را به همراه خوشی زندگی با قدر و منزلت والا و نیروی سلطه گرش در عمق قلبش کاشت. در آن هنگام ندای قدرت از او خواست تا سجده کند و او را تشویق کرد از خودش بگذرد، اما هم چون دیگران شیوه تقوا، خاکساری، اطاعت و امان را در پیش گرفت. همانند کودکی که پیش از آن که خواسته اش را تحمیل کند، اشک زیادی بریزد، برای پرهیز از وسوسه نگاه زیرچشمی به خداوندگار آرمیده در پشت میز مقاومتی نکرد، سپس چشمانش را پایین انداخت، آراسته به تمام توانایی اش برای تواضع.